ملاحظاتی دربارهٔ رویکرد انسان گرایانه در قرآن

مقالهٔ «حسن حنفی و رویکرد انسان گرایانه در قرآن» که به قلم نویسندهٔ محترم آقـای مقـصود فراسـتخواه بـه نگارش درآمده، نکاتی را در بردارد که محل تأمّـل و مایـهٔ گفتگـو اسـت از اینـرو دسـت–انـدرکاران «فـصلنامه» خواستند تا اینجانب نظر خود را درباره آن نکات بنویسم و من این چند سطر را در پـی اجابـت ایـشان نگاشـته بـه نویسندهٔ مقاله و خوانندگان محترم تقدیم می‌کنم.

مصطفی حسینی طباطبائی

دکتر **حسن حنفی** یکی از نویسندگان معاصر عرب است که نوشته‌ها و سخنان وی، نام او را بر سر زبان‌ها افکنده تا آنجا که چندی قبل با دانشجویی آلمانی برخورد کردم و معلوم شد که پایان نامهٔ لیسانس خود را دربارهٔ اندیشه‌های حسن حنفی انتخاب نموده است بنابراین روا نیست که ما مسلمانان ایرانی از احوال و افکار این مرد و تأثیر وی در دنیای عرب آگاه نباشیم. از این رو نویسندهٔ آذربایجانی ما آقای **مقصود فراستخواه** که در خود قرابت فکری با حسن حنفی می‌یافتند، همّت بر این گماردند تا ما را با اندیشه‌ها و آثار حنفی در خلال یک مقاله آشنا سازند و از این حیث کار ایشان قابل سپاسگزاری و قدردانی است. ولی اصول فکری و مبانی قرآن شناسی دکتر حنفی با رأی اکثریّت قریب به اتّفاق قرآن‌شناسان دنیا– چنانکه از مقاله آقای فراستخواه برمی‌آید– همراه نیست بنابراین باب پژوهش و بحث و نقد به روی اندیشه‌های حسن حنفی باید باز باشد تا نقاط مثبت و منفی آثار وی معلوم شود و جایگاه متناسب با خود را در فرهنگ مسلمانان بیابد. در اینجا می‌توان مقاله آقای فراستخواه را از دو سو مورد بررسی قرار داد. یکی از آن جهت که ملاحظه کنیم ایشان تا کجا به حسن حنفی نزدیک شده و در بازگفتن آراء او موفّق

بوده‌اند و دوم اینکه ببینیم اصول اندیشه‌های حنفی چه نسبتی با شناخت صحیح قرآن کریم دارد و آیا می‌توان در شناسایی قرآن از آنها کمک گرفت؟

ما در این مقاله به بحث نخست نمی‌پردازیم و شاید بخواست خداوند این مهم را در مقاله‌ای دیگر پی گیریم. در اینجا برداشت آقای فراستخواه را از افکار و آثار دکتر حنفی، مسلّم فرض می‌کنیم و به بحث و تحقیق و نقد آن روی می‌آوریم زیرا شباهت بسیاری میان اندیشه‌های منسوب به حنفی و برخی از روشنفکران خودمان می‌بینیم که آثارشان این روزها مورد توجه بسیاری از دانشجویان قرار گرفته و از مسایل روز جامعه ما به شمار می‌آید.

نخستین مبنای دکتر حسن حنفی چنانکه آقای فراستخواه تصریح کرده‌اند «وحدت وجود» یا همه خدایی (Pantheism) است. به نظر آقای فراستخواه، حنفی در این باره تحت تأثیر فیلسوف هلندی **اسپینوزا** قرار گرفته و به تعبیر ایشان: «از اسپینوزا نکاتی در وحدت وجود آموخته و برای همین بر آن است که خدا در خویشتنِ خویش انسان تجلی می‌کند.»

شک نیست که «همه خدایی» با آیات بیّنات قرآنی سازش ندارد و نمی‌توان جهان‌بینی قرآن را بر پایه آن استوار دانست. قران کریم هر چند خدا را به انسان نزدیک می‌شمارد و می‌فرماید:

﴿ وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِۦ نَفْسُهُۥ ۖ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ ﴾ (ق: ۱۶)

«همانا ما آدمی را آفریدیم و وسوسه‌های خاطر او را می‌دانیم و از رگ گردن به او نزدیکتریم»

ولی خدا را با وجود نزدیکی، محیط بر همهٔ اشیاء (از جمله آدمی) می‌داند نه عین اشیاء! چنانکه می‌فرماید:

﴿ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَىْءٍ مُّحِيطٌۢ ﴾ (فصلت: ۵۴)

«آگاه باش که او بر هر چیزی احاطه دارد»

و هیچ موجودی را همانند وی نمی‌شناسد. چنانکه می‌فرماید:

﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَىْءٌ ۖ ﴾ (شوری: ۱۱)

«هیچ چیز مثل خدا نیست.»

علی علیه‌السلام هم که پس از پیامبر خدا– صلی‌الله‌علیه‌وآله– بهترین مفسّر قرآن بوده است همین برداشت را از قرآن کریم داشته و می‌فرماید: **مَعَ کُلِ‌شَیِ لابِمقارنَه** (نهج‌البلاغه، خطبهٔ نخستین) یعنی: «(خدا) با هر چیزی هست امامقارن با اشیاء نیست» و آیاتی که گواه این امر به شمار می‌آیند فراوانند و ما نیاز نمی‌بینیم در اینجا به همهٔ آنها اشاره کنیم. اما در تئوری وحدت وجود، خدا و خلق یکی هستند و لااقل تقارن میان آنها وجود دارد چنانکه **ابن عربی** نامورترین نمایندهٔ «همه خدایی» در عرفان شرقی– می‌نویسد: **فَسُبحانَ مَنْ أظْهَرَ الأشیاءَ و هُوَ عَیْنُها!** «پس منزه است کسی که اشیاء را هویدا ساخت و خود عین آنهاست»! ممکن است گفته شود: وحدت وجود از دیدگاه اسپینوزا به صورت دیگری تعبیر شده. او چنانکه از کتاب **اتیک** (Ethic) یعنی کتاب اخلاقش برمی‌آید

جوهر مادّی عالم را قائم به ذات می‌پندارد[1] و این غیر از آن است که بگوییم خداوند عین نمودها و صورت‌های متکثّر اشیاء است! باید گفت: هرچند این ادّعا درست است ولی از دیدگاه قرآنی، خدا هم آفرینندهٔ مادّه عالم و هم نقش‌بند صور اشیاء است. چنانکه می‌فرماید:

﴿ هُوَ ٱللَّهُ ٱلْخَٰلِقُ ٱلْبَارِئُ ٱلْمُصَوِّرُ ﴾ (حشر: ۲۴)

«او خدایی است آفریدگار و به وجود آورنده و صورت ساز موجودات...»

در فلسفه شرقی نیز بنابر تحقیقات **صدرالدین شیرازی**، به اثبات رسیده که جوهر مادّی عالم، امری سیّال و متحرّک است و دائماً مراحل نفی و اثبات را می‌گذارند و به منزلهٔ فیض و فعل و اثر خداوند شمرده می‌شود نه واجب‌الوجود. پس این مبنای دکتر حسن حنفی با قرآن موافقت و هماهنگی ندارد. آری، مبنای مذکور با تعالیم کهن هندی و به ویژه با **«اوپانیشادها»** سازگاری دارد که وحدت را عین کثرت و کثرت را مستغرق در وحدت معرفی می‌کنند ولی وحی قرآنی را «ابری و آبی دیگر است» و بی‌تردید حساب جهان بینی قرآن را از این تئوری باید جدا دانست. اگر بخواهیم جایگاه این اندیشه را در فرهنگ مسلمانان (و نه در متن اسلام) معیّن کنیم باید آنرا با آراء صوفیه منطبق شماریم چنانکه **عطار** گوید:

ذات حق آمد عجـایب درصُـوَر   کرده بر ذرّات خـود کلّی نظـر

شبستری می‌گوید:

تو آن جمعی که عین وحدت آمد   تو آن واحد که عین کثرت آمد!

مولوی گوید:

گاه خورشید و گهی دریا شوی   گاه کوه قاف و گه عنقا شوی

اکنون باید به نتیجه‌ای که بر اصل مزبور در تئوری دکتر حسن حنفی (یا آقای فراستخواه) مترتّب می‌شود نظر افکنیم و ببینیم با منطق قرآنی هماهنگی دارد یا آن نتیجه نیز به صوفیگری می‌انجامد؟

آقای فراستخواه می‌نویسد دکتر حسن حنفی: «بر آنست که خدا در خویشتنِ خویشِ انسان تجلّی می‌کند.» ما در قرآن مجید چنین تعبیری را سراغ نداریم ولی می‌توانیم بپرسیم مقصود از تجلّی خدا در نهانخانهٔ دل انسان چیست؟ اگر مراد آنست که خداوند به معرفی اجمالی خود بر آدمی تجلّی می‌کند، این تجلّی به تعبیر قرآن همان: **«پیمان فطرت»** است که مفاد ﴿ أَلَسْتُ

۱- فروغی در کتاب «سیر حکمت در اروپا» می نویسد: گفته‌اند فلسفه اسپینوزا فلسفه طبیعی است و آن را که خدا می‌نامد همان طبیعت است. این راست است و اسپینوزا خود به این تصریح کرده است و لیکن او طبیعتی را که خدا می‌خواند مدرک می‌داند... (سیر حکمت، ج۲، ص ۳۴، چاپ تهران، ۱۳۱۷).

﴿ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰۛ ﴾ (اعراف:۱۷۲) باشد یعنی: « خدا به زبان فطرت از آدمیان پرسید که آیا من خداوند یا صاحب اختیار شما نیستم؟» گفتند: آری. اما اگر مقصود از این تجلی، حصول معرفت از راه «**وحی**» و وصول به درجهٔ «**نبوت**» باشد که این امر در انسان به طور مطلق (**الإنسانُ بِما هُوَ انسانٌ**) جریان ندارد و تجلّی خاص است نه عام! در حالی که آقای فراستخواه از «خویشتن خویشِ انسان» به معنای عامش سخن به میان آورده‌اند مگر اینکه بگوییم خدای سبحان در ذات همه انسانها حلول نموده یا با همه متحد شده است که ظاهراً مراد آقای فراستخواه بر مبنای اصل همه خدایی، همین معنا می‌باشد چنانکه گفته‌اند: «خدای بیرون از آدمی همانطور که **فوئر باخ** گفته، به از خودبیگانگی می‌انجامد»!

البته از دیدگاه قرآنی خداوند، متحد با انسان و مختفی دردرون او نیست، خدا بر همهٔ آفریدگان خود (چه انسان و چه غیر انسان) غالب و حاکم است و ﴿ وَهُوَ ٱلۡقَاهِرُ فَوۡقَ عِبَادِهِۦۚ ﴾ (انعام: ۱۸). پس در این مرحله متأسفانه دکتر حسن حنفی (یا مترجم ایشان) از قرآن کریم فاصله دارند و جای تعجب است که این مسلمانان محترم چگونه از بیم فوئر باخ ماتریالیست مجبور شده‌اند خدا را در درون انسان محدود سازند مبادا ایراد فوئر باخ دامنگیر ایشان شود! که گفته است:«انسان تمام کمالاتی را که باید در خود جستجو کند در چیزی بیرون از خود فرافکنی نموده و در برابر آن افسون می‌گردد و با پرستش آن از خود بیگانه می‌شود» بیچاره فوئر باخ نمی‌دانسته که مجذوب کمالات نامتناهی خدا شدن و به پرستش او برخاستن، موجب می‌شود که آدمی رنگ آن کمالات را به خود بگیرد و بدانها نزدیک گردد و به فضایل اخلاقی آراسته شود و این همان از «قوّه» به «فعل» رسیدن انسان و دور شدن وی از «خود بیگانگی» است که در علم اخلاق اسلامی از آن به «**تخلّق به اخلاق الهی**» تعبیر می‌کنند و قرآن کریم بدین معنا اشاره‌ای لطیف دارد در آنجا که می‌فرماید:

﴿ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ ﴾ (نور: ۲۲)

«باید (آن مؤمنان) عفو کنند و از جرم گنهکاران درگذرند آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد؟»

یعنی اگر آمرزش و غِفران الهی را می‌طلبید باید بدان کمال مزیّن شده و دیگران را عفو کنید و همین است معنای: **تَخَلَّقوا بِأخلاقِ الله**.

خودآگاهی و کمالی که از راه تقرّب به خداوند پدید می آید، با تکبّر و خود محوری مناسبتی ندارد اما خودآگاهیِ بی‌دینان، آنها را بدین ورطهٔ خطرناک می‌کشاند که می‌پندارند هر امتیازی زاییدهٔ هنر و مرهون همّت شخصی ایشان است (و نه فضل و عطای خداوند) و در نتیجه همچون وارثان اندیشهٔ فوئر باخ یعنی **لنین** و **استالین** به کبر و خود بزرگ‌بینی مبتلا می‌شوند و به ستمها و جنایات بسیاری دست می‌آلایند **فَاعتَبِروا یا أولِی‌الابْصار**!

بیم کردن از چنین منطقی ورشکسته و پناه بردن به خدای درون انسان، راهی نیست که مسلمان قرانی درنوردد. این تأویل ناصواب، نبوت قرآن را نیز به تحریف می‌کشاند و آن را به نوعی از «درون گرایی» و از ضمیر خود سخن گفتن یعنی **«وحی نفسی»** تبدیل می‌کند نه وحی روح‌القدس که مدّعای قرآن کریم است. چنانکه آقای مقصود فراستخواه در مقالهٔ خویش متأسفانه این راه را برگزیده و نوشته‌اند:

«متون دینی حاصل کوشش انسانی بوده است. الوهیّت از خویشتنِ خویش انبیاء- که انسانهایی بودند مثل دیگران و در میان آنان- موج می‌زده، در تجربه‌های لطیف و معنوی آنها جلوه می‌کرد و از این طریق، متون دینی صحف ابراهیم، زبور داوود، تورات، گاتها، انجیل و قرآن به ثمر می‌رسیده است»**!**

روشن است که پیغمبری و رسالت از راهی که آقای فراستخواه تصوّر نموده‌اند به دست نیامده و توصیف ایشان به راستی با احوال شاعران و صوفیان بیشتر ملایمت دارد تا با اوصاف پیامبران. مثلاً پیامبر ارجمند اسلام ﷺ چهل سال پیش از بعثت در میان مردم مکّه به سر برد و نه یک بیت شعر از خود سرود و نه خطابه و چکامه‌ای خواند و نه به فراگرفتن دانش و حکمت پرداخت و نه به شناسایی کتب دینی روی آورد و نه با کسی در امر دیانت به مباحثه و مناظره برخاست اما در چهل سالگی ادّعا نمود که **روح‌القدس** را در کوه مکّه رؤیت کرده است و از آن پس، هر روز آیاتی بر مردم می‌خواند سرشار از توحید ناب خدا و توصیف صحنه‌های رستاخیز و وصف پیامبران سلف و احوال امم گذشته و عبرت از ماجراهای تاریخی و بیان حکمت‌های اخلاقی و توضیح قوانین زندگی و تبیین آئین پارسایی و تشویق و تحذیر و انذار و بشارت... و از پای ننشست تا به یاری خدا **جزیرة‌العرب** را دگرگون ساخت و مردم روزگارش را منقلب کرد و مسیر تاریخ را تغییر داد و بنیان تمدّنی نو نهاد. آیا این توفیقات ربّانی و این معارف بلند الهی و این اطلاعات مبسوط تاریخی و این نظم عجیب قرآنی (که قرنهاست نوابغ ادب را به عجز و اعجاب افکنده) از کجا پیدا شد؟ و از کدام سرچشمه نشأت گرفت؟ قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ ﴾ (نحل: ۱۰۲)

«بگو روح‌القدس از سوی خداوندت آنرا به راستی فرود آورده است». به علاوه، به پیشینه پیامبر استدلال می‌کند و می‌فرماید:

﴿ قُل لَّوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُم بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴾ (یونس: ۱۶)

«بگو اگر خدا (جز این) خواسته بود، من قرآن را بر شما تلاوت نمی‌کردم و (خدا) از آن آگاهتان نمی‌ساخت که عمری در میان شما به سر بردم (و چیزی از این قبیل سخنان از من نشنیدید) چرا اندیشه نمی‌کنید؟».

یاران پیامبر ﷺ گاهی از وی می‌پرسیدند: **کَیْفَ یَأتیکَ الوَحْیُ یا رَسوُلَ الله**؟ «ای رسول خدا این وحی چگونه به تو می‌رسد؟» پیامبر ﷺ پاسخ می‌دادند: **أحیاناً یَأتینی مثلَ صَلصَلَةِ الْجَرَسِ و هُوَ أشَدُّهُ عَلَیَّ فَیُفْصَمُ عَنّی و قَدْ وَعَیْتُ عَنْهُ ما قالَ و أحْیاناً یَتَمَثَّلُ لِیَ المَلَکُ رَجُلاً فأعی ما یَقوُلُ.**[1]

یعنی: «گاهی از اوقات وحی در خلال آوایی چون طنین زنگ به من می‌رسد و این سخت‌ترین حالات وحی بر من است سپس آن حالت از من برطرف می‌شود در حالی که آنچه گفته شده ضبط کرده‌ام و گاهی فرشته برای من متمثّل می‌گردد و با من سخن می‌گوید و آنچه گوید حفظ می‌کنم.»

این، صورت حقیقی ادّعای اوست و در هیچ مکان و زمانی نگفت که: خدا در خویشتنِ خویشِ من پنهان است و من در خود فرو می‌روم و سخنی از نهادم برمی‌آورم و نام آن را قرآن می‌نهم! بنابراین آنچه دکتر حسن حنفی یا آقای فراستخواه می‌گویند نه با قرآن سازگاری دارد و نه با کلام نبوی موافق است. بعلاوه تالی فاسدهای گوناگونی نیز به همراه دارد مثلاً در «**عصمت وحی**» رخنه پدید می‌آید و «**خاتمیّت پیامبر اسلام**» اثبات نمی‌شود و هر قلندری همچون «**باب**» و «**بهاء**» به دست آویز آنکه من در خود فرو رفتم و وحی خدا را دریافتم! می‌تواند به ادعا برخیزد و فتنه‌ها پدید آرد حق آن است که اگر بخواهیم جایگاه واقعی این تفسیر را از وحی الهی نشان دهیم باز هم باید به فرهنگ **صوفیّه** باز گردیم. صوفیان وحدت وجودی و مدّعیان اتّحاد با خدا بوده‌اند (و هستند) که ادّعا داشتند با در خود فرورفتن و مستغرق و فانی شدن، به الهامات و اشراقات نایل می‌گردند و از این رو سخن مشایخ خود را همچون وحی قدسی و کلام الهی محترم می‌شمردند چنانکه **مولوی** گوید:

کان دعای شیخ، نی چون هر دعاست
فانی است و گفتِ او، گفت خداست!

نجم‌الدین کبری در «**رسالة الهائم الخائف من لومة اللائم**» می‌نویسد: هاتفی از غیب بر من چنین خواند:

و مَنْ یَسْمَعِ الاخْبارَ مِنْ غَیْرِ واسطٍ حرامُ علیهِ سَمْعُها بِوَسائِطِ!

یعنی: «کسی که اخبار را بی‌واسطه (از خدا) می‌شنود، بر او حرام است که از میانجی‌ها بگیرد»!

صوفیان بودند که دم از اتحاد با خدا می‌زدند و **حلّاجوار** «اناالحق» می‌گفتند و «**لَیسَ فی جُبَّتی الّا الله**»[2] می‌سرودند و به محض احساس استغراق در معرفت، همچون **بایزید** بسطامی، **سُبحانی ما أعْظَمَ شَأنی!** اظهار می‌داشتند چنانکه در «**تذکرةالاولیاء**» اثر **عطّار** نیشابوری و دیگر کتب قوم به تصریح آمده است و مولوی نیز در مثنوی می‌گوید:

۱- صحیح بخاری، ج۱، چاپ مصر و طبقات ابن سعد، قسم اول، ص ۳۲،چاپ اروپا.

۲- این سخن منسوب به بایزید است که بقول مولوی می‌گفت:

نیست اندر جُبّه‌ام إلّا خدا چند جویی در زمین و در سَما!

با مریـدان آن فقیـر محتشـم با یزید آمد که یزدان نک منم!
گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الّا انـا هـــا فَـاعْبُـدُون

اما انبیا خدا ﷺ با این مدّعیان، از زمین تا آسمان تفاوت داشتند و یکـی از جهـات تفـاوت آنهـا درهمین بود که پیامبران در اوج قرب به حق یا معراج خـود، هرگـز از بنـدگی خـدا گـامی فراتـر ننهادند. چنانکه قرآن مجید در اشاره به معراج پیامبر اسلام ﷺ بـه عبودیّـت وی تـصریح نمـوده می‌فرماید:

﴿ سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ﴾ (اسراء:۱)
«منزه است کسی که بنده خود را شبانگاهی از مسجد حرام به مسجد اقصی سیر داد...»

و یا در خلال آیات معراج می‌فرماید:﴿ فَأَوۡحَىٰٓ إِلَىٰ عَبۡدِهِۦ مَآ أَوۡحَىٰ ﴾ (نجم ۱۰)
«آنگاه آنچه را که سزاوار بود به بندهٔ خود وحی کرد»

ولی صوفیان صافی به پندار خویش در عروج روحانی، قلب ماهیت می‌دادنـد و — معـاذالله- بـه خدا تبدیل می‌شدند و می‌سرودند:

کیستم من؟ سالک واصل شده مر مرا ذات خدا حاصل شده!

خدابینی و خودبینی را از اینجاها باید فهمید تا میان «نبی» و «صوفی» و شاعران خیال‌پـرداز و انبیاء راستین تفاوت نهاد و شگفتا که این مستغرقان بحر معرفت و متّحدان با مقام الوهیّت! گاهی از یک پیش‌بینی سیاسی دربارهٔ حادثهٔ قریب‌الوقوع در روزگار خود نیز ناتوان بودند چنانکه صـاحب مثنوی که گویند دیوانش همچون قرآن مبین است! می‌پنداشته که **بنی‌عبّاس** تا قیامت بـر امّـت محمدی ﷺخلافت خواهند کرد! و از این رو دربـارهٔ **عبّاس‌بن عبـدالمطّلـب** (عمـوی پیـامبر ﷺ) می‌گوید:

گشته دین را تا قیامت پشت و رو در خلافت او و فرزندان او!

خوشبختانه آن جناب زنده ماند و به چشم خود دید که چگونه خلافت **مستعصم** عبّاسی بـر بـاد فنا رفت و دولت عباسیان بدست ترکان مغول منقرض شد (چون وفـات مولـوی را در سـال ۶۷۲ ضبط کرده‌اند و انقراض بنی‌عبّاس در ۶۵۶ به وقوع پیوست). اینک جا دارد که پیش‌بینی مولانا را با حدیث فرخندهٔ نبوی ﷺ مقایسه کنیم که ششصد و اند سال پـیش از یـورش ترکـان مغـول، از حملهٔ آنان خبر داده است و حدیث پیامبر ﷺ در صحیح بخاری یعنی سیصد و پنجاه سـال قبـل از یورش مغولان ثبت شده چنانکه در جزء چهارم از صحیح مزبور در صفحه ۵۲ (چاپ مصر) تحت عنوان «بابُ قِتالِ التُرک» پس از ذکر سند می‌خوانیم:

«قالَ رَسولُ الله علیه و سلّم لا تَقُومُ السّاعـةُ حتّـی تُقـاتِلُوا التّـرکَ، صـغارَالأعیُنِ، حُمْـرَ الوُجوهِ، ذُلَفَ الأنُوفِ وجُوهَهُمُ المَجانُّ المُطْرَقَة!»

یعنی «رسول خدا ص فرمود: رستاخیز بپا نمی‌شود تا آنکه شما مسلمانان با ترکان کارزار کنید که چشمانی کوچک و چهره‌هایی قرمز و بینی‌های کوتاه و پهن دارند، چهره‌های آنان به سپرهایی می‌ماند که چکش خورده است».

ششصد و چند سال پس از این پیشگویی، صوفی معروف **نجم‌الدین رازی** که خود در روزگار حملۀ مغول می‌زیسته در کتاب **«مرصادالعباد»** می‌نویسد: «در تاریخ شهور سنۀ سبع عشر و سبع مأة لشکر مخذول کفّار تاتار– خَذَلَهُمُ الله و دَمَّرَهُم- استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و أسْر و هَدْم و حَرْق که از آن ملاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کسی نشان نداده است و در هیچ تاریخی نیامده الّا آنچه خواجه– علیه‌السلام– از فتنه‌های آخرالزمان خبر باز داده است: (**لا تَقُومُ السّاعةُ حتّی تُقاتِلُوا التّرکَ، صغارَالأعیُن، حُمْرَ الوُجوهِ، ذُلَفَ الأنُوفِ وجُوهَهُمُ المَجانُّ المُطْرَقَة!**) صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده که قیامات برنخیزد تا آنگه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشم‌های ایشان خرد باشد و رویشان سرخ و بینی‌های پهن و رویشان همچون پوست سپر در کشیده و بعد از آن فرموده است: (**و یَکْثُرُ الْهَرْجُ! قیلَ یا رسولَ الله و ماالْهَرْجُ؟ قالَ القَتْلُ القَتْل!**) فرمود که قتل بسیار باشد. به حقیقت این واقعه آنست که به نور نبوت، خواجه علیه‌السلام پیش از ششصدو اند سال باز دیده است،قتل از این بیشتر چگونه بود؟ که از در ترکستان تا در شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کمابیش هفتصد هزار آدمی به قتل رسیده است[1]». (و به نظر من یورش اقوام وحشی که در قرآن ضمن سورۀ انبیاء آیۀ ۹۶ می‌خوانیم که پیش از رستاخیز صورت می‌پذیرد، اشاره به همین حملۀ ترکان مغول است).

باری، آقای فراستخواه می‌نویسد: خدا، پیامبر را در باطن او هدایت می‌کند و الهام می‌بخشد و در وی استعدادی به ودیعه می‌نهد که می‌تواند آن هدایت باطنی و معنوی را در قالب کلماتی که همان آیات قرآنی است به زبان آورد.!

اگر ایشان با دقت بیشتری به قرآن کریم نظر می‌افکندند ملاحظه می‌نمودند که قرآن در آیات متعددی تصریح دارد که خداوند کتابش را به زبان عربی بر پیامبر ﷺ فرود آورده است مانند:

﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ﴾ (یوسف: ۲)
«ماآن را به صورت قرآنی عربی نازل کردیم شاید که بیاندیشید.»

﴿ إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ ﴾ (زخرف: ۳)
«ما آنرا به صورت قرآنی عربی قرار دادیم شاید که بیاندیشد.»

---

[1] مرصادالعباد، ص ۸ و ۹، چاپ تهران

﴿ وَإِنَّهُۥ لَتَنزِيلُ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿١٩٢﴾ نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ ﴾ (شعراء ١٩٢ تا ١٩٥).

«این قرآن از سوی خداوند جهانیان نازل شده است. روح‌الأمین آنرا بر قلب تو به زبان عربی فصیح نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی.»

این قبیل آیات نشان می‌دهند که تنها معانی قرآنی به خداوند منسوب نیست بلکه وحی، با الفاظ و واژگان عربی بر دل و جان پیامبرﷺ فرود آمده است و گرنه معانی صِرف، به عربی، ترکی یا فارسی ... وصف نمی‌شوند و ذاتاً فارغ از این قالبها هستند. بعلاوه اگر ادعای مزبور درست باشد در این صورت دیگر تفاوتی میان حدیث (به ویژه حدیث قدسی) و قرآن نباید گذاشت با آنکه تفاوت میان آن دو روشن است.

آقای فراستخواه از قول **معمّرین عباد** مرقوم داشته‌اند: «وحیانی و الهی بودن قرآن به این معنی نیست که پدیده‌ای تاریخمند و محصول فرهنگی نباشد. قرآن از فرهنگ و ادبیّات عرب، متأثر و به نوبه خود در تعالی و توسعه آن مؤثّر بوده است».

باید گفت که قرآن همانند آموزگاری که با نوآموزانش به زبان آنها سخن می‌گوید به ارشاد عرب و هدایت مردم پرداخته و این همسخن بودن غیر از تحت تأثیر گرفتن است. پیامبرﷺ فرمود: **إنّا مَعاشِرَ الأنبیاءِ اُمِرنْا أنْ نُکَلِّمَ الناسَ عَلی قَدْرِ عُقُولِهم**[1]. ما گروه پیامبران دستور یافته‌ایم که با مردمان به اندازه خردهای آنها سخن گوییم. اگر خداوند، قران را بر قلب پیامبرش به هیئت عربی نازل کرده و آنرا با اصطلاحات و تعبیرات زبان عرب هماهنگ نموده، بدین منظور بوده است که به قول شاعر:

چون که با کودک سروکارت فتاد — پس زبان کودکی باید گشاد

باز هم آقای فراستخواه می‌نویسد: «می‌توان گفت برخی از آیات قرآن از برخی، با همان معیارهای ادبی و عرفی عرب، شیواتر است.» بدون هیچ تردید، آیات قرآن همه در بلاغت و شیوایی فوق‌العاده هستند چنانکه شاعر نامدار و ادیب معروف عرب که از تعصّب و جانبداریِ بی‌جا دور بوده یعنی **ابوالعلاء معرّی** در رسالهٔ **الغُفران** می‌نویسد: **أجْمَعَ مُلْحِدٌ و مُهْتَدٍ و ناکبٌ عَنِ المَحَجّةِ و مُقْتَدٍ أنَّ هذا الکتابَ الّذی جاءَ بِه محمّدٌ ﷺ کتابٌ بَهَرَ بالإعجازِ... و أنَّ الآیةَ منهُ أوْ بَعْضَ الآیةِ منهُ لَتَعْتَرِضُ فی أفْصَحِ کَلِمٍ یَقْدِرُ علیهِ المَخلوقُونَ فَتَکوُن فیهِ کَالشهَابِ المُتَلَألَیءِ فی جُنحِ غَسَق.**[2]

١- الاصول من کافی، ج ١، ص ٢٣، چاپ تهران.

١- رسالة الغفران،ص ۴۷۲ و ۴۷۳، چاپ مصر

یعنی: «آنانکه به الحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هدایت دست یافته‌اند و آنان که از راه اعتدال به انحراف رفته‌اند و آنانکه (از راه یافتگان) پیروی کرده‌اند، همگی اتفاق‌نظر دارند این کتاب که **محمّد** ﷺ آن را آورده، با اعجاز خود، همه را مغلوب کرده است...» و یک آیه از آن یا یک بخش از آیه، چون در میان فصیح‌ترین سخنان که آفریدگان بر آنها توانایی دارند قرار گیرد، مانند شهاب تابناکی در پاره‌ای از ظلمت شب می‌درخشد».

البته هر دسته از آیات قرآنی در عین بلاغت فوق‌العاده، مقامی جداگانه دارند یعنی از موضوعی ویژه سخن می‌گویند (یک دسته از محسوس، یک دسته از نامحسوس، برخی از بهشت، برخی از دوزخ، گروهی از احکام، گروهی از قصص...) و هر مقامی، شیوهٔ سخن و بیان مناسب خود را می‌طلبد که گفته‌اند: **لِکُلِ مَقامِ مَقالٌ**. بنابراین ممکن است سخن در مقام خاصّی جالب‌تر از دیگر مقامات افتد ولی این امیتاز، بر وحیانی نبودن قرآن دلالت نمی‌کند چنانکه در کارهای دیگر خداوند سبحان نیز تفاوت آشکار وجود دارد و مثلاً صورتهای بشری در زیبایی یکسان نیستند.

باز آقای فراستخواه در اثبات اینکه قرآن تحت تأثیر محیط عربی قرار داشته از قول آقای دکتر **سروش** می‌نویسد: (قرآن) بهشت را به صورت جنات و زنان آن را سیاه چشم- و نه مو بور و چشم آبی- توصیف نموده است!

باید دانست که قرآن کریم از بهشت، دورنمایی را به ما نشان داده که همهٔ نعمتهای آن قابل توصیف نیست چنانکه در سورهٔ سجده می‌خوانیم:

﴿ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّآ أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴾(سجده: ۱۷)

«هیچ کس نمی‌داند چه چیزهایی که روشنی بخش دیدگان است برای آنان (در غیب عالم) پنهان شده است، به پاداش اعمالی که انجام می‌دادند.»

بعلاوه در توصیف بهشت در سورهٔ زخرف می‌خوانیم:

﴿ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ ﴾ (زخرف: ۷۱)

«در آنجا هر چه دل می‌طلبد و چشمان لذت می‌برند، آماده شده است.»

پس نعمت‌های بهشت محدود به زنان سیاه چشم نیست.

اما سخن آقای دکتر سروش با تعبیر: ﴿ وَحُورٌ عِينٌ ﴿٢٢﴾ كَأَمْثَٰلِ ٱللُّؤْلُوِ ٱلْمَكْنُونِ ﴾(واقعه: ۲۲ و ۲۳). در قرآن کریم پیوند دارد که در وصف زنان بهشتی آمده و معمولاً مترجمان قرآن، آنرا بدین صورت به فارسی برگردانده‌اند: «زنان سیه چشم، چونان مروارید پنهان در صدف». ولی این ترجمه برای واژهٔ «**حور**» دقیق نیست زیرا چنانکه از **لسان‌العرب** اثر **ابن منظور** و لغت نامه «المنجد» و دیگر معاجم عربی برمی‌آید «حور» جمع «حَوْراء» است و حوراء به معنای زنی است که سپیدی چشمانش بسیار درخشنده باشد و دایرهٔ رنگین چشم او (که اصطلاحاً آن را سواد العین گویند و لزوماً در همه موارد سیاه نیست) پر رنگ به نظر رسد، خواه چشمان آن زن سیاه باشد و

یا آبی یا سبز[1] اما از رنگ موی زنان بهشتی (به شکل خاص) در قرآن مجید کمترین اثری نیست و معلوم نشد که آقایان محترم آن را کجا آورده‌اند.

انتخاب چشم و تأکید بر زیبایی آن در میان اعضای پیکر، خود امر بسیار جالبی است کـه قـران کریم بدان عنایت نموده و آنرا کنایه‌ای لطیـف از زیبـایی زنـان بهـشتی آورده اسـت ولـی مـثلاً **فردوسی** شاعر بزرگ ایران «**ساق**» را مظهر زیبایی زن دانسته و گفته است:

دو ساقش بسان دو سیمین ستون　　　ستاره بر او چون کُهِ بی‌ستون

و البته اهل ذوق و معنا تفاوت این دو انتخاب را به خوبی در می‌یابند و این شیوه بیان و گزینش واژه‌ها را به حساب «جمال تعبیر» در قرآن کریم می‌گذارند، نه تنگ‌نظـری و محـدودیت دیـدگاه قرآنی یا تأثیر محیط بر آن.

همچنین آقای فراستخواه مرقوم داشته‌اند: «در کـلام اسـلامی یکـی از نتـایج تقـدّس‌گرایـی و اسطوره‌پردازی در متون دینی، آن بود که گفتند چون قرآن کلام خداست پس امری غیر حادث و نامخلوق و از پیش موجود بوده است. آقای فراستخواه در پی این بیان بـدین جـا رسـیده‌انـد کـه: گاهی در نتیجهٔ این اسطوره‌گرایی در متن، ترجمه و برگردانیدن الفاظ قرآن بـه زبـان دیگـر و یـا تفسیر عقلی قرآن ممنوع تلقی می‌شد.

باید دانست که همهٔ فرقه‌های اسلامی به قدیم بودن کلام خدا اعتقاد نداشته‌اند و شیعیان امامی و زیدی و همچنین معتزله و حتی خوارج از این رأی برکنار بودند. قرآن کریم نیز خود را مُحْدَث و حدیث شمرده و با این تعبیر نفی قدمت از خویش نموده است چنانکه می‌فرماید:

﴿ مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ ﴾ (انبیاء: ۲)

«هیچ یادآوری نوینی از خداوندشان به سوی آنان نیامد مگر آنکه آنرا شنیدند و بازیگری را ادامه دادند»

و یا می‌فرماید: ﴿ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ ﴾ (مرسلات:۵۰)

«پس به کدامین سخن نوین پس از قرآن ایمان می‌آورند؟»

در عین حال عقیده به قدمت قرآن موجب نشد که همهٔ معتقدانش ترجمه و تفسیر قرآن را نفی کنند زیرا مثلاً اشعریها هرچند بر این باور بودند که کلام الهی قدیم است، ولی تفاسیر مهمّی چون تفسیر قاضی **بیضاوی** و تفسیر **امام فخرالدین رازی** و جز اینها از ایشان به یادگار باقی ماند و نیز علمای ماوراءالنهر که ظاهراً در فقه، حنفی و در مذهب اشعری بودند، تفسیر محمدبن جریر **طبری** را به پارسی ترجمه کردندو تفسیر قرآن به روش عقلی تقریباً همان کاری است که فخر رازی در تفسیر **کبیر** خود بدان اهتمام ورزیده است با آنکه بر قدمت کلام الله پافشاری دارد و این عقیده، یک نظریهٔ کلامی بوده که مدتی اذهان مسلمین را به خود مشغول کرده است که آیا

---

[1]- در المنجد می‌نویسد: حَوِرالَعینُ: اشتَّد بَیاضُ بَیَاضِها و سَواءِها فَهِیَ حَوْراء و صاحِبُها أحْوَرُ (ج: حُور)

صفت تکلّم از جمله صفات ذاتیّهٔ پروردگار متعال شمرده می‌شود یا صفت فعل اوست؟ آنانکه بر رأی نخستین رفته‌اند کلام خدا را قدیم پنداشتند (زیرا که همهٔ صفات ذات، قدیم و ازلی است) و آنانکه بر رأی دوّم رفتند، کلام حق را آفریدهٔ او شمردند (زیرا که افعال الهی حادثند) و این رأی به هر صورت، به پرهیز از ترجمه و تفسیر قرآن کریم نیانجامید.

آنچه گروهی از مسلمانان را از تفسیر قرآن بازداشت این خیال نادرست بود که گمان کردند معانی و مفاهیم قرآن را جز «**معصوم**» کسی در نمی‌یابد و بنابراین، برخلاف دستور خود قرآن که فرمود﴿ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ ﴾ (محمد: ۲۴) تدبّر در آیات شریفه را تعطیل نمودند و به نقل روایات بسنده کردند و این دسته، گروهی از اخبار مشربان و حشویان بودند که بحمدالله و المنّة تلاش ایشان به جایی نرسید و جهان اسلامی به راهی دیگر رفت و صدها ترجمه و تفسیر از قرآن کریم تهیه و تألیف شد.

همچنین آقای فراستخواه به بحث اختلاف قرائت‌ها روی آوردند که خود مقالهٔ گسترده و جداگانه‌ای را می‌طلبد. همین اندازه به اجمال باید گفت: که قران مجید به زبان قوم پیامبرﷺ یعنی «**قریش**» نازل شده است به دلیل آیهٔ صریحی که می‌فرماید:

﴿ وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ ﴾ (ابراهیم: ۴)

«هیچ رسولی را نفرستادیم مگر به زبان قومش»

و در روایات تاریخی نیز آمده است که **عثمان بن‌عفّان** به نویسندگان قرآن که از قریش بودند گفت:

إذا اخْتَلَفْتُم أنتُم و زیدُبنُ ثابتٍ فی شیءٍ مِنَ القرآنِ فاکتُبُوهُ بِلِسانِ قُرَیشٍ، فإنَما نَزَلَ بِلِسانِهِم.[1]

یعنی: «چون شما و **زیدبن ثابت** (که از قریش نبود و از اهل مدینه به شمار می‌آمد) در نوشتن کلمه‌ای از قرآن اختلاف نمودید آن را به زبان قریش بنویسید که قرآن به زبان ایشان نازل شده است».

بنابراین به فرض آنکه پیامبر خدا ﷺ برای تسهیل قرائت آیات، به بعضی افراد اجازه داده باشد تا واژه ای را که نمی‌توانستند بخوانند، به زبان قوم و قبیلهٔ خود تلفظ کنند اما این امر دلیل بر آن نیست که اصل قرآن به زبان قریش نازل نشده باشد به ویژه که صحابهٔ پیامبرﷺ نیز همان اصل را گردآوری کردند و از ثبت قرائت‌های نادر، خودداری ورزیدند و ما اینک با متن اصلی (**کما أنْزَلَ الله**) روبرو هستیم. ضمناً باید توجه داشت که آیات قران، موزون و آهنگین است و یکی از وجوه اعجاز آن همین سبک و نظم لطیف شمرده می‌شود که از صدر اسلام تا کنون نظیرش دیده نشده و بی‌رقیب مانده است و اگر قرار باشد که واژه‌های آنرا بتوانیم به میل خود، به مترادفاتشان تبدیل کنیم چه بسا وزن و نظم کلام به هم می‌ریزد و اعجاز قرآن از میان می رود.

۱- مناهل‌العرفان، ج۱، ص ۲۵۳، چاپ مصر.

همچنین آقای فراستخواه از قول دکتر حسن حنفی آورده‌اند: «کسانی که مثل سیوطی (قرن ۹ و ۱۰ هـ) و زرکشی (قرن ۸ هـ) در اینکه ترتیب فعلی قرار گرفتن سوره‌ها و آیات به دستور خدا و پیامبر بوده است، ادّعای اجماع کرده‌اند امّا باید پرسید در چنین موارد که باب پـژوهش و بررسـی تاریخی و انتقادی گشوده است، اجماع چگونه می‌تواند دلیلی معتبر تلقی شود؟»

البته در مورد ترتیب آیات در سوره‌ها، بررسی تـاریخی نیـز مـا را بـدین نتیجـه مـی‌رسـاند کـه سوره‌های قرآن به دستور پیامبر اکرم ﷺ تنظیم شده‌انـد و صـحابه از پـیش خـود در آن تـصرّف ننموده‌اند زیرا **اولاً** در آیات قرآنی تصریح شده که خداوند، این کتاب را در هیئـت سـوره‌هـا نـازل فرموده است (هر چند این کار به تدریج صورت پذیرفته باشد) چنانکه می‌فرماید:

﴿ فَأْتُوا۟ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِۦ ﴾ (بقره: ۲۳)

«سوره‌ای همچون آن را بیاورید».

﴿ فَأْتُوا۟ بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِۦ ﴾ (هود: ۱۳)

«ده سوره همانند آن را بیاورید

﴿ سُورَةٌ أَنزَلْنَـٰهَا وَفَرَضْنَـٰهَا ﴾ (نور: ۱)

«این سوره ای که آن را نازل نمودیم و احکام آنرا واجب کردیم.»

﴿ فَإِذَآ أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُّحْكَمَةٌ ﴾ (محمد: ۲۰)

«چون سوره محکمی نازل شود ...» وامثال این آیات.

ثانیاً در آثار معتبر و متعددی آمده است که پیامبر خـدا ﷺدر نمازهـای خـود سـوره‌ای تمـام را قرائت می‌نمود (و از اینجا معلوم می‌شود که در عصر نبوی، سوره‌ها تنظیم شده و به شکل آیـاتی پراکنده نبودند) مانند اینکه در کتاب‌های سنن می‌خوانیم که پیامبر سورۀ اعراف را در نماز مغـرب قرائت کرد و سورۀ مؤمنون و روم را در نماز صبح می‌خواند و سـورۀ انـسان را در صـبح جمعـه و سورۀ جمعه و منافقین را در ظهر جمعه قرائت می‌نمود و همچنین سورۀ قمر و ق را در نمازهـای عید می‌خواند. **ثالثاً** گزارش‌های متعددی رسیده مبنی بر اینکه پیامبر اکـرم ﷺ خـود جایگـاه هـر آیه‌ای را در سورۀ ویژه‌اش تعیین می‌نمود و به کاتبان وحی دستور می‌داد فـلان آیـه را در فـلان موضع گذارند و می‌فرمود:

أتانی جبرئیلُ فأمَرَنی أنْ أضَعَ هذه الایةَ هذا الموضعَ مِنَ السّورة.[1]

یعنی: «جبرئیل به سوی من آمد و مرا دستور داد که این آیه را در آن جایگاه از سوره قرآنی قرار دهم.»

۱- مناهل العرفان، ج۱، ص ۳۴۰

رابعاً آثاری رسیده که حکایت می‌کند صحابهٔ پیامبر ﷺ به خود اجازه نمی‌دادند تا جای آیـات را تغییر دهند. مانند روایتی که در صحیح بخاری از **ابن زبیر** گزارش شده که گفت: به **عثمان** گفتم چرا آیهٔ **والَّذینَ یُتَوَفَّونَ مِنْکُمْ و یَذَرونَ أزواجاً**... را در این جایگاه از سورهٔ بقره نهادی؟ عثمـان پاسخ داد: **یَابْنَ أخی، لا أغَیِّرُ شیئاً مِنْ مَکانِه**.[1] «ای بـرادرزاده، مـن چیـزی را از جایگـاهش تغییـر نمی‌دهم».

خامساً روایاتی آمده که نشان می‌دهند پیامبر ﷺ از جایگاه آیه‌ای در فلان سـوره خبـر مـی‌داد مانند آنکه به **ابن عمر** فرمود: **تَکْفیکَ آیةُ الصَّیفِ الّتی فی آخرِ سَورَةِ النِساء**.[2]«تو را آیـه‌ای کـه در تابستان نازل شده و در آخر سورهٔ نساء قرار داد کفایت می‌کند».

بنابراین اجماع دانشمندان در ترتیب آیات، اجماعی مبتنی بـر دلیـل و شـواهد اسـت نـه اجمـاع بی‌مدرک. آقای فراستخواه در پایان مقالهٔ خود از تفسیر قـرآن سـخن گفتـه‌انـد و آن را متنـوّع و متطوّر دانسته‌اند و من دراین باره سخن را به فرصتی دیگر موکول می‌کنم و یادآور می‌شـوم کـه برخی چنان از تفسیر قرآن سخن می‌گویند که گویی هیچ ملاک و ضابطه‌ای در کار آن نیـست و البته این شیوه، تفسیر قرآن را از اعتبار بیرون مـی‌بـرد. بنـابراین تطـوّر و تنـوّع تفـسیر هنگـامی مشروعیّت پیدا می‌کند که از قواعد و ضوابط **«قرآن‌شناسی»** تجـاوز ننمایـد. بایـد آن ضـوابط را شناخت و در تفسیر قرآن ملحوظ داشت. **والسلامُ علی منِ اتَّبَعَ‌الهُدی**.

مصطفی حسینی طباطبایی

۲- مناهل العرفان؛ ج ۱، ص ۳۴۱

۳- همان مدرک